منوچهرجمالی

مفهوم « نقص » در فرهنگ ایران
هستی کامل ، چگونه ناقص ساخته میشود
چرا ادیان نوری ، انسان را ، ناقص ساخته اند ؟
شیوه های ناقص سازیِ انسان ،
راه رسیدن به « کمال ومعنا وهستی »خوانده میشوند !

تضاد رو، با زیر

زیرخیلی چیزها که علمی شمرده میشوند، نه تنها علم نیست، بلکه ضدعلم نیزهست . زیرخیلی چیزها که حقیقت شمرده میشوند، نه تنها حقیقتی نیست ، بلکه ضدحقیقت هم هست . زیرخیلی چیزها که خرد شمرده میشود ، نه تنها بی خردی بلکه ضد خرد هم هست . زیرخیلی چیزها که ارزش واخلاق شمرده میشوند ، نه تنها بی ارزشی وبی اخلاقی هست ، بلکه ضد ارزش وضد اخلاق نیزهست . **جامهِ علم ، بربی علمی وضد علمی میپوشانند ، وجامه حقیقت ، بر بی حقیقتی وضدحقیقت میپوشانند ، و جامه ارزش واخلاق ، بربی ارزش وضد اخلاق میپوشانند،** وبدین شیوه ، بی علمی وضد علم خود را ، علم میسازند ، و بی حقیقتی وضد حقیقتی خود را ، حقیقت میسازند ، وبی ارزشی وضد ارزشی و بی اخلاقی وضد اخلاقی ، خودرا دربازار اجتماع و تاریخ ، رواج میدهند .

گرفتن نیروی جامه بافی ازشیره جان خود

چرا چنین کاری امکان پذیر است وچرا، این شیوه ، روند زندگی اجتماعی وسیاسی ودینی واقتصادی وحقوقی شده است ؟ چون «

ازانسانها ، نیرو و توان جامه بافی از شیره جان خودشان را گرفته اند » .
« هستیِ» هیچکس ، دیگر« جامه او » نیست . **ما هنگامی هستیم که جامه هستی خود را ، از گوهرجان خود ببافیم . ما دیگر نمی اندیشیم، بلکه ما همیشه « لباسهای فکری » خود را ازاین وآن وام میکنیم و میپوشیم** . چه شد که انسانها دیگر، جامه هستی خود را ازگوهرجان خود نمی بافند و لباسی که دیگران دوخته اند از آنها گران میخرند ومیپوشند وبدان هم افتخارمیکنند ؟ این لباسهای متحدالشکل ، که کارخانه های عقاید ومکاتب وایدئولوژیها ومذاهب وادیان واحزاب میسازند ، این اندیشه را رواج داده اند که « **هرکسی ، همان چیزیست که دراجتماع میپوشد ، و مُد اجتماع یا گروهی ازاجتماعست** » . بدینسان همه ، ازبافتن جامه هستی ازگوهرجان خود ، دست میکشند و ازپوشیدن « لباس دوخته وآماده شد ه » ، هنر میسازند وبا دست کشیدن از«جامه هستی » بافی ازشیره جان خود ، دچار« نیستی و نقص » میشوند ، و پوشیدن لباسهای دوخته و آماده دیگران ، این « نیستی ونقص » را میپوشاند . با این جامه ها ست که هستی هیچکسی را نمیتوان دید . **همه درواقع ، « نیستی » میشوند که با « جامه ای که میپوشند» ، « هستی اجتماعی و سیاسی ودینی وفلسفی » می یابند** . همه ، محکم به جامه هایشان می چسبند ، چون این جامه هاست که نمیگذارند « نیستی اشان » فاش ورسواشود .

فرهنگ ایران ، فرهنگ برهنه شدنست
« بـرهـنـیـدن »

فرهنگ ایران ، همه را بدان فرامیخواند که این جامه هارا ازتن خود درآورده و دور بیندازند و ازسر « برهنه » شوند . چگونه میتوان برهنه شد و برهنه شدن چیست ؟ ما می پنداریم هنگامی لباسهای خود را بکنیم و ازتن جدا کنیم ، برهنه شده ایم . ولی این را فرهنگ ایران،

برهنه شدن نمیداند . « **برهنه شدن یا برهنیدن** » درفرهنگ ایران چیست ؟ و کی آغازمیشود ؟ درفرهنگ ایران ، « برهنیدن » ، به آفریدن وپدیدارکردن و به وجود آوردن ، گفته میشود . ولی برهنیدن ، دراصل چه بوده است که این معنا ازآن پدید آمده است ؟ **برهنیدن** ، « **پوشیدن جامه بی درز » است** .« **بهمن** » ، **که خردِ بنیادی درهرانسانیست** ، « **جامه بی درز» میپوشد** . این چه جامه ایست ؟ جامه ایست که هیچ درزی (= خیاطی) ندوخته است . باید به جستجوی جامه ای رفت که هیچ خیاطی نمیدوزد ونمیتواند بدوزد. نیاز به جستجوی زیاد نیست . **روشنی آتش ، جامه بی درز آتش است** . جامه روشنی را هیچ درزی ، به تن آتش ندوخته است .

هنگامی آتش دراجاق یا تنور، شعله ورمیشود وزبانه میکشد ، جامه ابریشیمن روشنی می بافد، و به با این جامه ، به خود چهره (صورت) میدهد (می چهرد) . روشنی ودرخشش ، جامه وصورتیست که آتش می پوشد ، که بیان « هستی » اوست . درکتاب ویس ورامین ، این مطلب به وضوح گفته میشود ، ولی خوانندگان ، این عبارت را یک تشبیه شاعرانه میدانند ، وبه یاد نمی آورند که درست **روشنی ، هزاره ها از ایرانیان جامه ابریشمی ودیبایِ آتش شمرده میشده است** . شاه پریان که « وای » است، درداستان بانوگشسپ، سرپوش دیبا پوشیده که از تاروپودش، چهره دخترش « بیدخت یا جی= زندگی» نقش یافته است . روشنی ودرخشش وتابش و گرمی ، جامه دیبا ی تن نمای آتش است که پیکریابی « هستی آتش » است . میان جامه یا صورت روشنی با آتش ، هیچ « درزی » و « جدائی » و« فاصله » نیست . روشنی ، جامهِ بی درز آتش است . **جامه روشنی را نمیشود از تن آتش کند ودورانداخت ، وجامه ای دیگر به او پوشانید** . درویس ورامین درباره آتش میآید که :

زمیدان آتش سوزان برآمد — که با گردون گردان ، همبرآمد

چو « **زرین** » گنبدی برچرخ **یازان**

شده لرزان و ، **زرّش** ، **پاک ریزان**

به سان « **دلبری» در لعل و « ملحم »**
گرازان وخروشان ، مست وخرّم
ز**چهره** ، نور در گیتی فکنده   زنورش، باز تاریکی رمنده

آتشی که به چرخ می یازد درجامه سپید ابریشمی که با سرخی (لعل) آمیخته است ، مست وخرّم ، می گرازد ومیخروشد ، و این جامه ابریشمی سرخ وسپید (رخش = روشنی= مرکب ازدورنگ سرخ وسپید است) ، چهره اوست که نوربه همه چیزها میافکند . **این اندیشه که روشنی ، جامه بی درز آتش است و آتش ، جامه دیبای روشنی خود را « می تابد ومی بافد » ، وبه خود « صورت » میدهد ، تجربه ژرف ایرانیان از« به وجود آمدن و هستی یافتن » بوده است** ، و درست واژه «**brehenitan برهنیدن** » که به معنای « بوجود آوردن ، آفریدن ، پدیدارکردن ، احداث کردن » هست ، ازهمین رابطه میان « روشنی» و« آتش » پدید آمده است . دیده میشود که پیشوند « breh» ازسوئی 1- به معنای پیراهن و لباس وهیئت وشکل است ، و ازسوی دیگر 2- به معنای فروغ ، درخشندگی وتابش وشکوه است ، وازسوی دیگر به معنای 3- خوی وسرشت است . همه این معانی ، برآیندهای یک پدیده اند . این واژه دراصل «berz = brej » بوده است که به معنای « تنور، اجاق، کوره ، ودرسانسکریت bhraje=bhraaj به معنای « آتش » است ، و واژه « برشتن = جوشاندن وکباب کردن وپختن» نیزمستقیما ازآن پیدایش یافته است . درلغت نامه یوستی دیده میشود که barej به معنای « درخشیدن و زیبابودنست » . دراوستاbraaz پرتو افکندنست ، ودرسغدی برازمند است که به معنای فروزان ودرخشانست . آتش، میافروزد (روشن میکند ، فروغ میشود) . افروختن = روشن شدن است . اینست که واژه های « فروزینه = آتش زنه + چخماق » و « فروز = روشنی وفروغ آفتاب وغیره » ازآن برآمده اند و درست **به « صفت »** ، « **فروزه » گفته میشود** ، چون **صفت درفرهنگ ایران ، روشنیست که ازگوهرانسان یا هرچیزی افروخته شده است** . روز

نوزدهم ماه فروردین را که فرودین نام دارد ، بنا بر ابوریحان درآثارالباقیه ، سغدیها « فروز » و خوارزمیها « روجن = روشن » مینامیدند . **ارتا فرورد که سیمرغ باشد ، روشنی و فروغ وفروز آتش است** . روشنی از آتش ، آفریده میشود . فرهنگ ایران ، آفریدن وپیدایش یافتن وهستی یافتن را « برهنیدن » مینامید ، چون سراسرگستره هستی ، روند پیدایش روشنی از آتشند . پدیده ها ، جامه های روشن بی درز آتش هستند. این آتش است که جامه روشنی را می تند ومی تابد ومیبافد . اینست که «جامه وپیرهن بی درز بهمن » ، اینهمانی با « روشنی » دارد .

حقیقت ، برهنه شدن (برهنیدن) است

ازبررسی معانی « بره=breh » میتوان به آسانی دریافت که برهنیدن ، افروخته وشعله ورشدن آتش درتنور(= تن) وتنیدن وتابیدن جامه و پیراهن وخرقه روشنی است ودراین «جامه تنیدن وتابیدن»است که آتش ، چهره وشکل پیدا میکند و این روند تحول آتش جان ، به تافته (= جامه ابریشمی) روشنی ، وچهره وشکل یابی ، بهترین پیکریابی ایده (=سراندیشه) راستی درفرهنگ ایران بود . **آفرینش جهان ، چنین گونه روند راستی بود** . ازاین رو هست که خدا(ارتای خوشه = کانون وتنورآتش) ، درجامه روشنی بافتن (تنیدن وتابیدن) گیتی را میآفریند . درویس ورامین میآید که

دوگیتی را ، نهاد از راستی کرد
به یک موی اندرآن ، کژی نیاورد
چنان کز راستی « گیتی بیاراست »
زمردم نیز(که تخم آتشند) ، داد وراستی ، خواست

« حقیقت » درفرهنگ ایران، همان « راستی » است . روشنی و آتش، محکم به هم بسته نشده اند.

معنای اصلی «درز»، (dareza) محکم به هم بستن است .ولی درز را به **محل پیوند دوچیزبه یکدیگر**،چون دوجامه به هم میگویند . پیوندگاه استخوان سر ومحل اتصال را ، درز میگویند . ولی روشنی وآتش باهم چنین درزی ندارند. یک معنای « اشـه » ، شفافیت (درون نمائی ، آشکارشدن) است . ولی این معنا ، هنوز محتوای کامل « اشه » را نمیرساند . این مفهوم « بی درز= بی محل اتصال » معنا ی « اشه » را پخته میکند . نیاز به هیچ درزی یا خیاطی نیست که میان روشنی و آتش را به هم محکم بدوزد ووصل کند . این **بی درزبودن** ، **نفی « واسطه » هست** . **خدا با سراسر گیتی (هستی) ، یا حقیقت با انسان ، نیاز به واسطه ودرزی ندارد** . حقیقت ، راستی است که در برهنیدن ، یا پدیدارشدن گوهر(آتش جان = فرن = اسو= ارتا) درجامه وچهره روشنی ، واقعیت می یابد . گوهر آتش در روشنی ، بدون خیاط و دوختن ، روشن وافروخته میشود ، جامه یا جام میشود . حقیقت ، برهنه شدن گوهر خود هرانسانی ، درپیراهن روشنی است که به هم تافته است . **حقیقت ، برهنه شدن ، یا بافتن وتنیدن جامه روشنی از شیره جان خود هست ، نه کندن جامه وامی پیشین ، وپوشیدن جامه وامی نوین** . حقیقت ، پوشاندن جامه های عقاید و مذاهب ومکاتب برتن پدیده ها و رویدادها و تجربه ها و واقعیات نیست . این جامه ها ، پرده هائی هستند که همه پدیده را از زایش ، از روشن شدن وافروختن ، عقیم میسازند . حقیقت برهنیدنست ، یا از آتش جان خود ، افروخته وروشن شدن و جامه هستی وصورت شدنست . ازاین رو دیده میشود که **روشنی درفرهنگ ایران « می تابد »** . « پرتو = پرتاو» است ، تف وتپ ، یعنی گرمی است . **روشنی ، همیشه گرمست ، تافته است ، بافته وبافنده هست** ، جامه وپیراهن ودیباست . بدین علت ، خورشید را « آفتاب » می نامیدند، ودراثرهمین « تاو= تپ» ، آنرا « اصل مهر= مهر» میدانستند، چون روشنی گرم دارد . **حقیقت که همان راستی باشد** ، « **روشنی گرم** » ، **یعنی « تابنده = بهم تننده وبافنده » هست** . درفرهنگ ایران

« روشنی » را از« گرمی » نمیشود جداکرد . به عبارت دیگر ، بینش وخرد را نمیشود ازمهر، جدا کرد . جنبش میترائیسم ، نخستین بار، « مهر» را از« خورشید=Sol » جدا ساخت (به عبارت دیگر، گرمی را از روشنی ، حذف کرد ، وبا چنین بُرشی ، خورشید ، اینهمانی با شیردرنده ودشنه(تیغ) وآتش سوزنده یافت .

تافتن ،« پرتو» ، یا روشنی گرم افکننده ، یعنی گرداننده وپیچنده وریسنده است ، ولی درتافتن تافته ، با تاروپود ابریشم می بافد که نمیتوان آنها را دید وشناخت وچنان تـُنـُک (نازک) است که هم گرما وهم روشنی ، بی هیچ مانعی ، ازآن جاری وروان میشوند (اصل هادی است) . حقیقت ، با « پدیدارشدن گوهردرون ، که آتش جان، یا فرن ، یا اسو، یا ارتا نامیده میشوند ، کار دارد ، که همان بافتن جامه روشنی (تافته = دراصل جامه ابریشمی بوده است) ازکانون گوهرخود هرجانی وهرانسانی کار دارد .

هرجانی وانسانی را باید ازخودش شناخت ، چون آنچه روشن شد (جامه هستی پوشید) ، دیده وشناخته نیز میشود . **حقیقت ، جامه روشنی نیست که از دیگری ، وام گرفته شود ، مگر آنکه** « **هستی او وکمال او** » **ازاو سلب گردد** . همه جامه های عاریتی ، برضد حقیقت یا راستی ، وبه عبارت دیگر، برضد « برهنه شدن = برهنید = خود را آفریدن است .

ولی این درک از« حقیقت = راستی » با آمدن زرتشت ، بزرگترین گزند را می بیند ، ولی این اندیشه ، برغم نفوذ وچیرگی آموزه زرتشت در دوره ساسانیان نیز ، درفرهنگ ایران ، زنده و نیرومند باقی میماند . **اهورامزدای زرتشت ، راستی (= حقیقت) را ازروشنی بیکران خود (روشنی اَن اَگـرا = روشنی که از زهدان یا تن یا آتش ، زاده نشده) میآفریند** . بنا براین ازاین پس ، بایستی هیچ « آتش جانی ازهیچ تنی » ، روشنی نتابد ، و بافته وتافته وجامه وپیراهن نشود . **هیچ تنی ، نبایستی حق وتوانائی تنیدن و تابیدن صورت خود و« جامه بی درز روشنی » ازخود داشته باشد** . حقیقت

که « راستی وروشنی » است باید از اهورامزدا به تخم(آتش) انسان بتابد . به عبارت دیگر، این اهورامزدای زرتشت است که جامه دوز وخیاط میدوزد، وبه همه ، وام وعاریت میدهد. حقیقت وراستی ازاین پس ، عاریتی میشود . « به عاریت گرفتن بینش » ، اینقدرشوم وننگ شمرده میشد که ضحاک ، پس ازجمشید که خردش سرچشمه بینش بود ، بینش را از« اهریمن » ، قرض میکند وبه وام میگیرد . اهریمن ، نخستین معلم « حقیقت وامی» میگردد ، و **فرهنگ ایران ، درست سرچشمه حکومتهای قدرتطلب و خونخوارومستبد** را ، « **داشتن همین علم وحکمت وایدئولوژی وتنولوژی عاریه ای » میداند** . آنکه علم ومعرفت ، به عاریت میدهد ، حق اندیشیدن و قائم بذات خود را ازانسان وجامعه ، سلب میکند و ازمردم به علت دادن علم وحکمت به عاریت ، تابعیت بی چون وچرا میخواهد ، وچنین وجودی ، وجودیست اهریمنی . چون چنین بینش وروشنی عاریه ای ، انسان را از« هستی وکمال » می اندازد . این آتشی که درتن ، می تابید وجامه ابریشمی می تافت ، همان « بادجان ، یا اسو، یا فرن ، یا هوپریان ، یا وای » است . این وای ، یا باد یا سیمرغست که آذرفروز است ، که « فروز وروجن » میشود . اوست که بدون درز، دگردیسی به « هستی » و « کمال » می یابد .

« هستی » درفرهنگ ایران ، چیست ؟

هستی bavanih میباشد . پیشوند « باو» و یا « با= وا » درسانسکریت ، به معنای « وای = باد » هست . و « وَنـَه » و « وندیدن » بافتن رشته وبه رشته کشیدن مهره ها وآراستن است . بدینسان « **هستی » ، آنچیزیست که وای(آتش افروز) می بافد** . درست bavandak باوندک، به معنای پُرو کامل است . کمال ، همیشه بیان پری وسرشاری وغناهست . آگاهی کامل bavandak aakaasihمیباشد و کامل کردن bavandakenitan میباشد . با

شگفت دیده میشود که aba-vandakih به معنای نقص وعدم کمال وaba-vandak به معنای ناقص و نیازمند وتهدیدست میباشد .
چگونه میشود که « نقص » ، « نیستی یک چیز» است ، نه « کمبود درآن » ؟ . نبود کمال ، مساوی با نیستی است . چیزی که کامل نیست ، « نیست » ! چیزی که « هست شد » ، بهم بافته شده است ، تاروپود بهم تنیده شده است . بنابراین **درزاده شدن از زهدان (تن= تون= تنور) هرانسانی ، هست میشود و کامل است** . درفرهنگ ایران ، « هستی » ، اینهمانی با « کمال » دارد ، چون آنچه آتش درون تخم بافته ، تاروپود کرده و آراسته ، « هست وکامل هست » . کودک که زاده شد ، تکوین یافت ، بافته شد ، هستی کامل است . **انسان ، در پیدایش ، کامل است** ، تا هستی وصورت وروشنی خود را ازخود می بافد . این اندیشه « کمال = هستی » از همان « تخم یا بذر» بنیاد نهاده میشود . **بذر، نماد کمالست** . درهربذری این« وای» یا وازیشت (آتش یا گرمای زندگی) هست . هربذری ، نماد کمال است ، چون « دواصل به هم بافته » است . بذر دراصل « baaz-rag » بوده است .« باز» همان واز= وای که دواصل جفت است ، ولی پسوند« رگ = رک = راگ » به معنای نخ ونسج (بافته) است . **درتخم ، اصل بهم تابی وبهم بافی که مهریا آتش افروخته ازوای باشد، هست** . اساسا مفهوم « بزرگی » و « بزرگ » درایران ، همین واژه میباشد ، و بیان « به هم بافتگی وکمال هستی » است .
درآموزه زرتشت ، روشنی ، « اَن َاگرا » هست که معمولا به « روشنی بیکران » ترجمه میگردد . البته « بیکران » ، معنای « بی نهایت » مارا ندارد ، بلکه به معنای « نا بـریده نا گسسته » است ، چون « کرانیدن » به معنای بریدن وازهم پاره کردنست . ولی **روشنی « ان + اگرا » ، روشنی است که از« اگرا » پدیده نیامده** . اگر، درکردی به « آتش » گفته میشود و درفارسی ، معنای « زهدان » را دارد ، واین دومعنا ، دورویه یک پدیده اند . روشنی

اهورامزدای زرتشت (که با اهورامزدای هخامنشی ها فرق دارد . اهورامزدای هخامنشی ها ، همان سیمرغ یعنی ارتا هست) ، روشنی نیست که ازآتش بدون درز، پیدایش یافته و تحول گوهری خود آتش میباشد . روشنی اهورامزدا ، با تنیدن و با رشتن و رَشتن (رنگ) و بالاخره بابافتن ازشیره جان خودِ اهورامزدا کار ندارد ، وازاین ها « جامه روشنی » یا « صورت » نمیشود . **اهورا مزدای زرتشت ، دیگر، گیتی وانسان وجانوران را با شیره جان درتن خود نمی بافد** . مفاهیم جامه که درمتون زرتشتی باقیمانده ، باقیمانده همان فرهنگ باستانی هستند که هنوز درزبان حضور داشته اند ، ولی محتوا ومعنای اصلی خود را از دست داده اند . بدین علت نیز با شدت برضد مفهوم « کمربند = زنار= کستی » میجنگیدند . **درفرهنگ ایران ، خدایان نیز ، دررشته شدن و تنیده شدن و تاروپود شدن درپیراهن ، هستی وکمال خود را می یافتند** . این بود که « **کمربند سی وسه رشته به هم بافته ای » که به کمرمی بستند ، اینهمانی با هستی وکمال خدایانشان داشت** . هرکسی ، خدایان به هم بافته خود را همیشه به کمرخود که میانش هست، می بست . خدایان زمان که سی وسه تا هستند و « **مر = امر** » هم نامیده میشدند (پیشوند مردم = مر+ تخم = تخم به هم بافته سی وسه رشته خدا یان = انسان) در رشته های به هم بافته شدن ، هستی وکمال می یافتند . انسان ، بافته شده از سی وسه رشته خدایانست . این اندیشه ، تاءثیرژرف و گسترده ای در ایجاد وبقای امپراطوری (سازمان یابی جامعه های گوناگون باهم) هخامنشی وپارتی داشته است . خدایان (ادیان ومذاهب وعقاید ، که ایمان به خدایان گوناگون باشد) رشته هائی هستند که تا به هم تنیده وتابیده وبافته نشوند ، « هستی » نمی یابند . ازاین رو **شهر**(که بیان مدنیت = شهرگانی است) ، دراثر به هم بافته شدن رشته های رنگارنگ وگوناگون و آرمانها وهنرها وارزشها هست که درخود ، درک « هستی وکمال » را میکند . انسان ، مردم = مر+ تخم است . مردم ، هم « مر» وهم « تخم= بذر= باز+ راک » ، و به سخنی

دیگر، هستی وکمال هست . این هستی وکمال درتن خود را بایستی فقط آشکار سازد . **برهنیدن ، آشکارساختن این هستی وکمال ازگوهر خود انسان هست** . بایستی جامه هستی (صورت یا چهره) خود را بتند وبتابد وببافد . انسان ، هنگامی ناقص میشود که ازگوهر جان خود ، این هستی وکمال را آشکارنسازد ، وجامه بی درزخود را ازآتش جان خود نمایان نسازد . اینست که **مفهوم « نقص » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « نبودن یا نیستی » دارد** . انسانی که جامه دوخته از دیگری عاریه کند ، با عاریه کردن ، ناقص میشود و « هستی خود را به کل از دست میدهد » .

آنچه قرضی و وامیست ، گواه بر « نیستی و نفی کمال است » . نبود کمال ، نیستی است . **انسان ، با کمال ، هستی می یابد وتا ازشیره جان خود اندیشه وگفتاروکردارخود را می بافد ، کمال وهستی خود را واقعیت میدهد ، و لی با قرض کردن ووام گرفتن ، ناقص میشود و عیب پیدا میکند و غلط میکند** . اینست که « قرض کردن ووام گرفتن » ، « ننگ وعار وفضیحت » است ، خود را از« کمال وهستی » انداختن است . خودرا عاری از هستی وکمال کردن است .

« جان = جی + یان » که « آتش وتخم » باشد ، جفتِ وانبازتن (آتشگاه وتنوروکوره) است . درفرهنگ ایران ، ارتا ، « جان انسان » را به انسان ، به عاریت نمیدهد ، بلکه او جانِ جفت با تن انسان میگردد وباهم همبغ (همآفرین) میگردند . روشنی ومهرو توانائی و اندیشه و کمال وهنر، ازآتش جان او فرامی تابند ، و کسی آنها را به عاریت به او نمیدهد وازآن هنگام که بکوشد اینها را از کسی وام بگیرد ، خود را ناقص ومعیوب میسازد و به غلط میافتد . انسان درگفتارواندیشیدن وکردارش ، هنگامی نقص پیدامیکند و به اشتباه می افتد ، که آن گفتارو کردارو اندیشه ، ازجان خودش ، تنیده وتابیده وبافته نشود . او، ازآتش جانش ، « هست » و به کمال هست . ولی وقتی اندیشه را وام میکند ، وعملی را تقلید و کپیه میکند ، آنگاه اندیشه و عملش ، ازجان خودش بافته نشده است . درفرهنگ ایران ،

انسان، دربرابر خدا ، گناه نمیکند ، بلکه خودش میتواند خودش را ناقص بسازد ، خودش را به اشتباه بیندازد . بشرط آنکه « آتش جان خودش را بکُشد » . جان که « جی » باشد ، درگوهرش « جفت » است ، چون همان « وایِ آتش فروز» است . تا این « گوهرجفتی » دراو درکاراست ، جانش ، روشنی وهستی وکمال وتوانائی وزیبائی میآفریند . **آتش جان او که شعله میکشد ، از راه حواس وخردش ، با جانهای دیگر، با پدیده ها ی دیگر ، انبازوهمآفرین میشود و میافروزد** . این پیدایش روشنی وبینش هرانسانی ، در« همپرسی= جفت وآمیخته وهمآغوش شدن » با جهان هستی است . **خدا نیز دراین شیوه اندیشیدن ، « همپرس » با انسان ، وهمپرس با همه است ، نه « تعلیم دهنده و نه روشنی بیکران ونه عالم به همه چیز= ازهمه چیز آگاه »** . خدا ، درس بینش وارزشِ خوب وبد ، به انسانها نمیدهد ، بلکه درهمپرسی با انسانهاست که درگوهر انسانها ، میافروزد ، و دراین انبازی ، باهم ، روشنی وزیبائی و توانائی میآفرینند . یا به عبارتی دیگر، بینش و توانائی وکمال دراجتماع ودر تاریخ ، درهماندیشی و همپرسی ، درانسانها پیدایش می یابند ، وخدائی نیست که تنها حقیقت را بداند و به دیگران درس بدهد. « دین » هم ، این همپرسی است ، نه « آموزه یک شخص ، که خود را فرستاده از الهی میداند که روشنی بیکرانست وهمه چیزهارا پیشاپیش میداند » . فرهنگ ایران ، چنین خدائی را نداشته است .

جنگ « آتشِ روشن شونده » با « روشنیِ بی آتش » نبرد هزاره ها

درغاری که افلاتون تصویرمیکند ، انسانی دیده میشود که با زنجیر، محکم بجایش بیحرکت بسته شده ، و دراین انسان ، آتش ، کشته شده است » ، چون بیحرکتی بیان آنست که ، جنبش وگرمی ازاو گرفته شده است. جان او دیگر، آتش فروزنده نیست تا با چشمانش، پدیده

هارا مستقیما روشن وگرم کند . بلکه آتشی درپشت سرش روشنست ، که آنهم گرمی ندارد . روشن میکند ولی نمی تابد . او از روشنی بی گرمای او ، فقط سایه چیزها را می بیند . درحالیکه درتصویر رستم درغاز تاریک ، چون جانی آتشین دارد ، با مالیدن تخم چشمانش ، بی یاری رهبری ، چشمش روشن میشود ، و دیوی را می بیند که با دست وپای آهنین وپولادینش، میآزارد ، و درجگرودل ومغزش ، توتیای معرفت هست ، که چشم همه انسانها را « خورشید گونه » میسازد . دراین دیو، خوب وبد باهم آمیخته است واین خود رستم هست که باید آنها را با چنین چشمی ازهم جدا کند، واو توتیای بینش را درجگرودل ومغزدیو می یابد که با ریختن درهرچشمی ، آن چشم ، خورشید گونه میگردد . خورشید درتابشش ، هم روشن وهم گرم میکند . روشنی ومهررا باهم میآفریند . رستم بدیسان ، امکان کشف خوبی وبدی را می یابد .

درفرهنگ ایران ، جان (جی = گی = زی) اینهمانی با آتش دارد ، و طبعا ، « روشنی وبینش با مهر» از این جان ، تنیده وتابیده وبافته میشود . او با حواس وخردش ، به همه پدیده ها ، جامه ابریشمی درون نما وشفاف ازمهر(گرمی) خود می پوشاند . **با کُشتن این آتش ، انسان ، معیوب وناقص ساخته میشود ، وهستی وکمال وتوانائی وزیبائی ومهر، ازاو سلب کرده میشود ، چون همه اینها را میتوانست با آتشی که ازتنور تنش میتافت ، ببافد** .

زرتشت با مفهوم تازه ازاهورامزدا در آموزه اش ، این آتش جان انسان را کُشت .اهورامزدایش ، خدائی بود که در « روشنی بیکران جای داشت ، وآن روشنی از آتش ، زاده نشده بود » . روشنیِ « ان اگرا » بود ، نه ازآتش ونه اززهدان تافته شده بود .

« روشنی بی آتش » زرتشت ، روشنائی که درآن گرما (مهر) نیست . همین روشنی بی آتش ، پدر « معرفت عینی » امروزه جهان است که تهی از مهروعاطفه است ، و بطور ناگفته ، ولی آشکار، اصل همه قساوتها وخونخواریها و آزادی کشی ها

واستثمارها ست . بدینسان ، پایه « اندیشیدن سرد » درسیاست وافتصاد و حقوق جزائی گذارده شد ه است . ولی **جای شگفتست که با این « اندیشه های سردِ زمهریری » که « علمی وعینی » نیز نامیده میشود ، درپی حل مسائل پیچیده اجتماعی واقتصادی وسیاسی جهان هستند که درست ازخود همین اندیشه ها خلق شده است** .
آنچه زرتشت با چنین خدائی که اینهمانی با « روشنی بی آتش » داشت ، ازهمه میخواست ، این بود که هرانسانی بدست خودش ، این آتش را درجان خودش بکشد . او ازمردم نمیخواست که آتش خودرا زیرخاکستر، پنهان کنند ، چون با چنین کاری ، آتش را پنهان ولی نگاهداری میکردند تا بتوانند ازنو آتش بیفروزند . ازاین پس ، هیچ انسانی ، حق ندارد از آتش جان خودش ، به بینش ومهری برسد که بی درز ازجانش پدید میآید . بلکه هرجانی ازاین پس دراجتماع ، حق زیستن دارد که از « روشنی اهورا مزدای زرتشت » روشن شود . روشنی او باید از اهورامزدا ، وام کرده شده باشد . او باید جامه روشن اهورامزدا را که از روشنی بیکرانش آفریده ، بپوشد و از بافتن جامه باشیره و آتش جان خود ، دست بکشد.
زرتشت ، از کشتن این آتش دم نمیزند ، چون میداند که کُشتن « جی » ، کشتن « جی = مادر زندگی وزمان = رام » است ، وآنرا ناگفته میگذارد . به عبارتی دیگر، ازاین پس باید انسان ، « جامه عاریه » ، « روشنی عاریه » « خوب وبد وارزشهای عاریه » و « توانائی عاریه » و « هستی عاریه » و « کمال عاریه » و« زیبائی عاریه » داشته باشد ، ولی از آنها نه تنها ننگ وعار نداشته باشد ، بلکه این عاریه ها را ، معیار فضیلت وامتیازو پارسائی و شکوه وتوانائی خود نیز بداند. **بدینسان ، جهان عاریه ای درتاریخ خلق شد** . ازاین پس همه ، مقروض وبدهکار وامانت دار اهورامزدا و الله ویهوه وپدرآسمانی شدند که پس ازاو آمدند وهمان اندیشه را دنبال کردند . انسان ، امانت دار این عاریه ها میشود . وازاینکه مورد اعتماد الله قرارگرفته ، که چنین چیزهائی را به عاریت به اوسپرده است ،

افتخارهم میکند ! عاریت ، دیگر برای او عاروننگ وفضیحت نیست ، بلکه معیار امتیازو فخرهم میشود .

این جان عاریت که به حافظ سپرد، دوست
روزی رخش ببینم و، تسلیم وی کنم

ملک وقدرت وجاه نیز، همه عاریه ای میشوند :

خدای راست بزرگی ملک ، بی انباز
به دیگران که تو بینی ، به عاریت داده است – سعدی

سرهمین ملک وجاه وقدرت عاریتی ، همه باهم رقابت میکنند ، بلکه الله اینها را به آنها به عاریت بدهد . وقدرت نیز، اگر عاریت ازالله یا امام زمان نباشد ، هیچ مشروعیتی دراجتماع ندارد . اینقدر قدرت عاریتی، ارج پیدا میکند . زندگی وعمرهم که عاریتی است :

به عمر عاریتی، هیچ اعتماد مکن
که پنج روز دگرمیرود به استعجال – سعدی
این همی گوید که دارم ملک از توعاریت
وان همی گوید که دارم دولت ازتو مستعار- منوچهری

همه چیزها، عاریتی میشوند . نه تنها دندان وکلاه گیس و قلوه و.. عاریتی شده است ، بلکه بینش عاریتی ، چشم عاریتی ، فکروفلسفه ودین وایدئولوژی عاریتی ، به حیات عاریتی و دنیای عاریتی افزوده شده اند . حتا برای رفع جهل نیز ، باید علم عاریتی آموخت . **در اسلام ، این « جان عاریتی » انسان ، جانشین « جان ابلیسی » انسان میگردد** . چون دراسلام ، این آتش جان که هوپریان (شاه پریان = سیمرغ) درفرهنگ ایران باشد ، و دروجود انسان به فلک می یازید وسرفرازی میکرد ، ابلیس میگردد ، وبزرگترین دشمن خودانسان میگردد ، وهمیشه باید آنرا سنگسارکرد . اسلام به کشتن آتش جان ، اکتفا نمیکند بلکه آنرا « ابلیس رجیم » هم میسازد و بجایش « جانی به عاریت میدهد که از روی جهل وظلمش ، امانت الله را می پذیرد که همه ، اززیربار چنین افتخاری میگریزند . ننگ کل طبیعت، افتخار این انسان ظالم وجاهل میگردد . بدینسان ، جان

وتن وقدرت وعمرو شادی وروزی و ذلت وعزت همه عاریه ای هستند . حتی ذ لت انسان هم درقرآن ، عاریه ایست ! قدرت را الله به هرکه بخواهد به عاریت میدهد . بینش را الله ، به عاریت به محمد واگذار میکند . البته همه این ها ، « روشنی بی گرمی » هستند ، یا به عبارت دیگر درآنها « مهر» نیست ، چون **مهر، برضد عاریه بودنست . مهر، جفت بودنست . خدا ، هنگامی مهرمیورزد که جفت وانباز انسان بشود ، با او درخانه تنش ، زندگی کند . مهرآنست که خدا ، آتش جان بشود و درتن انسان آشیانه کند ، وبیفروزد و روشنی شود و به آسمان بیازد و سرفرازی کند** . البته با چنین گونه مهرورزی ، خدای مهر ایرانی ، ابلیس اسلامی میگردد . پس آتش فروزنده درخود را که خدای مهر باشد ، باید کُشت ، و روشنی را از اینان ، قرض کرد وبه عاریت گرفت . **برای وجود عاریه ای شدن باید « خدای مهر» را درخود ، کُشت** .

وام کردن روشنی ، کَشتن آتش جان خودهست

نقص وعیب واشتباه انسان = وام کردن وبه عاریت گرفتن است

هنگامی که این اندیشه ، در ژرفایش ، شناخته ودریافته شود ، دیده میشود که یک « سراندیشه انقلابی » درنبردگاه هزاره های تاریخ بوده است وهنوز نیزهست . درست با پیدایش زرتشت ، این گلاویزی تاریخی وسیاسی بنیاد نهاده شد . وام کردن (عار، عاریت گرفتن) روشنی و توانائی و ارزش ، نقص وعیب واشتباه انسان وجامعه شمرده شد ، ونقص ، اینهمانی با « نابودی یا نیستی انسان وجامعه وملت » داشت . **نقص و عیب** ، « **کمبود » نیست ، بلکه « بی بود شدن ، بی کمال شدن » است** . روشنی وبینش وهستی وکمال و زیبائی وراستی ، جامه بی درز آتش جان است . عاریه کردن آنها ، چیزی جز کشتن آتش جان خود نیست .

با زرتشت ، رابطه میان ملت وحکومت (شاهی) واژگونه ساخته شد . و این تحول ناگهانی ، در داستان « گاوبهمن » و « گاو کشاورز» در « بهمن نامه » عبارت یافته است . این داستان ، درظاهر، پدیده « وام » را طرح میکند ، ولی درباطن ، برخورد همان اندیشه « آتش ازخود روشن شونده » با « عاریه کردن روشنی بی آتش » از اهورامزدای زرتشت است .

گاوبهمن ، که بزرگترین مروج ومبلغ دین زرتشتی بوده است ، نماد همان اندیشه زرتشت میباشد ، و گاوکشاورز ، نماد همان اندیشه « آذرفرنبغ ، آذرگشسپ، آذربرزین » یا « بت آذری » است که گشتاسپ، نیای بهمن ، برای نفرین کردنش نزد زال ورستم رفته بوده است . **از دیدگاه سیمرغی (ارتا ی خوشه) ، حکومت یا شاهی ، وامدارملت است ، قدرت را ازملت ، عاریه میگیرد ، به عبارت دیگر، ازخودش « هستی ندارد » بلکه به ملت ، « هست »** . در این داستان ، ملت میخواهد فرهنگ سیمرغی خود را به حکومت تازه وارد زرتشتی ، یاد آوری کند که حکومت ، وامدار ملت است . در اختلاف نظر اسفندیاربا پدرش گشتاسپ ، به خوبی میتوان دید که دواندیشه ، دربرابر هم ایستاده بوده اند . گشتاسپ ، حکومت خود را برمنشور تازه یزدان میگذارد . به عبارتی دیگر، حکومت وشاهی را عاریه ازاهورامزدا میداند ، درحالیکه اسفندیار اورا هشیارمیدهد که ما شاهی را از زال ورستم (سیمرغیان) داریم که قدرت را عاریه ملت میدانند (همه ملت باهم ، سیمرغند) . سراسر قدرت ، « عاریه = عار= وام » ملت است . ولی زرتشت ، قدرت وشاهی را ودیعه یا عاریت اهورامزدا کرده است که بوسیله موبدان (آخوندها) به قدرتمندان داده وپس گرفته میشود ، و این اندیشه درهمه جای شاهنامه (که در دوره ساسانیان ازنوعبارت بندی شده است) حضور دارد . ولی دراین داستان ، گاونژندونزار کشاوز، با آوردن « سبدی که درآن خوراک خود را مرتبا به گاو بهمن قرض میداده است ، و دراثرپرخوری از آن سبد ، یال وکوپال بهم زده است ونیرو گرفته

است ، و گاوکشاورزرا محروم از غذا وطبعا لاغرونزارساخته » ، و نشان دادن آن سبد به گاوبهمن ، گاوبهمن ، بادیدن سبد ، تاب ایستادگی ندارد وپا به فرارمیگذارد . گاوکشاورز ، با نشان دادن سبدی که گاو بهمن ، خورا ک خودرا از گاو بهمن وام گرفته است ، درک « نیستی » خود را میکند . **بدینسان ملت بیاد حکومت وشاه وقدرتمند میآورد که قدرتش از اهورامزدای زرتشت و یا از الله و... نیست بلکه عاریه ازملت است. او برای قدرت یافتن خود ، ملت را نژند ونزار ساخته است** . ملت را ازخوراکش محروم ساخته ، تا خودش نیروگرفته است . با یاد آوردن مداوم این نکته است که هرقدرتی وحکومتی وشاهی ، درمی یابد که ازخود ، وازخدایان واهیش هیچ نیست ، بلکه تنها وامدار ملت است . قدرت وحکومت وشاهیش را ازاهورامزدای زرتشت واز الله محمد ، عاریه نگرفته است ، بلکه از ملت ، وام گرفته است . این اندیشه که بنیاد دموکراسی (= مردمشاهی) درایران بوده است ، دراین داستان بسیار شفاف بیان شده است .

با اندیشه واهی اینکه اهورامزدا یا الله ، حکومت وقدرت را عاریه میدهند ، قدرتمندان و خلفا وامامها وشاهان ، سرچشمه اصلی هستی خود را فراموش کرده اند. (رجوع شود به داستان گاوشاه بهمن با گاومرد برزیگر دربهمن نامه ، صفحه 459-462) . گاو نژند کشاورز، به کشاورز میگوید که مرا برای نبرد با این « گاو زورمند که همه ازاومیهراسند » ببر تا من چاره اورا بسازم و شکست بدهم . کشاورز به گاو نحیفش ،اززوربی اندازه گاو بهمن میگوید که هیچکس تاب وتوان رویاروئی با اورا ندارد :

کشاورز گفتا که گاویست رخش
زسرخی، تنش گشته همچون بدخش
دو شاخش ، به سربر ، چو چنگ عقاب
خط پشت او ، همچو پرّ غراب
تنِ پیل دارد ، دل شیرِ زوش (خدا)

یکی کوه کوهان ، چو پیکان،دوگوش

بدین سان هراسناک بودن قدرت حکومت وشاه وخلیفه وامام را بیان میکند . ولی همان گاو نحیف کشاورز، میداند که مبدء این هراسناکی قدرت چیست و میگوید :

مرا پیش او بر به هنگام جنگ   که کردن نیارد به پیشم درنگ

زگفتاراو ، خیره شد برزگر   به گاو جوان ، گفت کای خیره سر

بیندیش گفتارو آنگه بگوی   بدان تا بماند ترا آبروی

نخورد ی تو مشت کسان را بخشم

همی مشت خویشت بِه آید بچشم

نباید که رسوا شوی پیش شاه   به ما بربخندند یکسرسپاه

ازآن پیلتن گاو،ترسان شوی   چو زخمش ببینی، هراسان شوی

ولی گاو نزاربه کشاورز میگوید :

یکی چاره دانم که گاو دلیر   زپیکارمن ، گردد ازجنگ سیر

چو فردا مراسوی میدان بری   ببینی و، کوته شود داوزی

فردا این گاو نژند ونزار ومردنی بسوی میدان میشتابد و درست آن سبدی را باشاخ برمیگیرد که همیشه خوراک خود را به گاو پیلتن به قرض داده بوده است و هنگامی واردمیدان نبرد میشود ، گاو پیلتن وهراسناک بهمن ، نعره ای ازترس میکشد و

فروهشت دنبال (دُم) و راه گریز   هزیمت شد ازپیش آن گاو، تیز

سپس کشاورز ازگاوش میپرسد که چگونه تو بااین نژندی ونزاری اورا نجنگیده از میدان گریزاندی ، میگوید که

گلو بنده بود آن سبک مایه گاو   نبودش همی باشکم هیچ تاو

بدو وام دادم ، همه بخش خویش   مرا هرشبی یک سبد بود پیش

بمانده ست درگردنش وام من   نمیخواست کوبشنود نام من

قدرتمندان ، نمیخواهند بشنوند که قدرتشان ازملت است ، واین رو هستند که قدرتشان را عاریه از خدائی واهی یا سرچشمه گرفته ازیک اصل ماوراء الطبیعی میدانند که کسی بدان دسترسی ندارد .

ولی درست این به آگاهی آوردن مداوم همه قدرتمندان ، که قدرت وهستیشان ، وام کرده ازملت است ، اصل بنیادی مردمشاهی یا حکومت دموکراسیست .